

یادگار زیریران

(بیبی ماهیار نوابی، یادگار زیریران، اساطیر، ۱۳۷۴)

به نام دادار هرمزد

به نام دادار هرمزد و مروای جهش نیک، تندرستی و دبر زیوشی همهء بهان و فرارون کنشان (نیکوکاران)، بویژه او که این برایش نویسانده شد.

۱- این را یادگار زیریران خوانند، بدانگاه نوشته شد که گشتاسپ شاه با پسران، برادران، واسپوهران (=خاصان) و همالان خویش، این دین و بیژه مزدیسنان را، از هرمزد پذیرفت.

۲- پس ارجاسپ خیونان خدای را آگهی (=ازد) آید که گشتاسپ شاه با پسران و برادران، خاصان و همالان خویش این دین و بیژه مزدیسنان را از هرمزد پذیرفت.

۳- پس ایشان را گران دشخواری بود.

۴- از ایشان بیدرفش (=ویدرفش) جادو و نامخواست هزاران با دو بیور (= دو ده هزار) گزیده به بیسپانی (سفارت) به ایران شهر آید.

۵- و پس جاماسپ پیشینیان سردار (= صدراعظم) زود اندرون اندر شود و به گشتاسپ شاه گوید که: «از ارجاسپ خیونان خدای دو فرسته (فرستاده) آمد که اندر همهء شهر (= کشور) خیونان از ایشان هژیتر تر (= huèihrtar خوب چهر تر، نژاده تر) نیست.

۶- یکی بیدرفش جادو، ددیگر نامخواست هزاران، دو بیورسپاه گزیده همراه دارند و گویند کمان (= که ما را) اندر به پیش گشتاسپ شاه هل».

۷- گشتاسپ شاه گوید که: «شان اندر به پیش هل».

۸- و اندر شوند و به گشتاسپ شاه نماز برند و نامه بدهند.

۹- ابراهیم دیوان مهست برپای ایستد و نامه به بلند بخواند.

۱۰- به نامه ایدون نوشته بود که: «شنیدم که شما بغان (= اعلیحضرت) این دین و بیژه مزدیسنان را از هرمزد پذیرفتید. مگر این دین را برای آن دارید که ما را زیان و دشخواری گران از شما آمدن. [= تصحیح دکتر ماهیار نوابی] اگر نه آن را باز هلید، ما را گران زیان و دشخواری از شما باید آمدن.

- ۱۱- بیک (ولی) اگر شما بغان پسندید این دین ویژه هلید، با ما هم کیش شوید، پس به خدایی (=پادشاهی) تان پرستیم، پس تان دهیم سال به سال. بس زر، بس سیم و بس گاه شهریاری.
- ۱۲- و اگر این دین بنهلید و با ما هم کیش نشوید، پس شما را برسیم، خوید خوریم و خشک سوزیم و چهارپای و دو پای از شهر (=کشور) برده گیریم و پس شما را به بند گران و دشخواری کار فرماییم.
- ۱۳- پس گشتاسپ شاه را، چون سخن ایشان شنود، دشخواری گران بود.
- ۱۴- و پس آن تهم سپاهد نیو، زیر چون بیند که گشتاسپ شاه نهیک (=به اندیشه فرو رفت) شد، زود اندرون اندر رود.
- ۱۵- و به گشتاسپ شاه گوید که: «اگر شما بغان پسندید (=سپید) من این نامه را پاسخ فرمایم کردن.
- ۱۶- گشتاسپ شاه فرماید (=فرمان دهد) که نامه را پاسخ کن.
- ۱۷- و آن تهم سپاهد نیو، زیر، نامه را آنگونه پاسخ فرمود کردن که: از گشتاسپ شاه، ایران دهیود، به ارجاسپ خیونان شاه درود.
- ۱۸- نخست، نه ما این دین ویژه را هلیم و نه با شما هم کیش شویم. و ما این دین ویژه را از هرمزد پذیرفتیم و بنهلیم، بیک (= ولی) شما را ددیگر ماه انوش خوریم.
- ۱۹- آنجا به آن بیشه تیه (تهی) و مرغ زرتشتان که نه کوه بزر (=بلند) است و نه وَر (دریاچه - مرداب) زرف، بیک (ولی) به آن دشت هامون اسپان نیو و بیکان گزاری.
- ۲۰- شما از آن جا آید تا ما از ایدر آیم. شما ما را بینید، ما شما را بینیم.
- ۲۱- و شما را نمایم که چون زده (=کشته) شواد دیو از دست یزدان.
- ۲۲- ابراهیم دبیران مهست، نامه را مهر کند (به پایان رساند) و بیدرفش جادو و نامخواست هزاران (=فرستادگان ارجاسب خیونان خدای) نامه را بپذیرند و به گشتاسپ شاه نماز برند و روند.
- ۲۳- پس گشتاسپ شاه به زیر برادر فرمان دهد که: بر سر کوهها آتش فرمای کردن.
- ۲۴- شهر (=کشور) آگاه (=ازد) کن، و بیسپان (پیامبر، جارچی) آگاه کن که جز مُغ مرد [ان] که آب و آتش بهرام یزند (=ستابند) و پهریزند (پرهیزند) پس، از ۱۰ سال تا ۸۰ سال هیچ مرد به خانه خویش بنماند.
- ۲۵- ایدون کنید که دیگر ماه به در گشتاسپ شاه آید و اگر نه که آید و آن دار[=شمشیر] با خویشتن بنیاید، آنجانتان به دار فرمایم کردن.
- ۲۶- پس هر مردم را که از بیسپان (پیام آور، جارچی) آگهی (=ازد) آید به در گشتاسپ شاه آیند به هم سپاه[می] و تمبک

زنند و نای زنند و گاودمب بانگ کنند.

۲۷- پس کاروان ایورز (سان، رژه، تمرین) کنند پیلبا[ان]ان به پیل روند، و ستوربا[ان]ان به ستور روند. گردونه داران[ان] به گردونه روند.

۲۸- بس ایستد (= بسیار باشد) شفرهء رستمی، بس تیردان پرتیر و بس زره جوشن و بس زره چهارکرد (چهارتگه، چهار پاره)

۲۹- و کاروان (= سپاه) ایرانشهر ایدون بایستند ک[س]شان[ان] بانگ به آسمان شود و [آوای] پاشان به دوزخ شود.

۳۰- به راه که شوند گذر ایدون ببرند که با آب بشوند که تا یک ماه آب را خوردن نشاید.

۳۱- تا ۵۰ روز روشن نبود، مرغ نیز نشیم نیابد مگر که بر سر اسپان و تیه (= نوک) نیزگان یا سر کوه نشیند. از گرد و دود شب و روز ناپیدا [بود].

۳۲- پس گشتاسپ شاه به زریر برادر فرمان دهد که گیان (= خیمهء گرد و مدور که گنبدی نیز گویند) کن (چادر بزن) تا ایرانیان نیز گیان کنند تا ما بدانیم که شب است یا روز

۳۳- پس زریر از گردونه بیرون آید و گیان کند و ایرانیان گان کنند و گرد او[ان] دود بنشینند، ستاره و ما در آسمان پیدا بود

۳۴- پس زنند سیسد میخ آهنین که به آن بندگان سیسد رسن که از هر رسنی سیسد درای زرین آویزان بود.

۳۵- پس گشتاسپ شاه به کیگاه نشیند و جاماسپ بیتخش (= وزیر، صدراعظم) به پیش خواهد. گوید که: «من دانم که تو جاماسپ دانا و بینا و شناسایی.

۳۶- این نیز دانی که چون ده روز باران آید، چند سرشک (قطره) بر زمین آید و چند سرشک آبر سرشک آید.

۳۷- و نیز این دانی که گیاهان (اوزوران) [چون] بشکفند گل کدام روز بشکفد و آن کدام شب و آن کدام فردا.

۳۸- این نیز دانی که کدام هوا آب دارد و کدام ندارد.

۳۹- این نیز دانی که فردا روز چه شود اندر آن اژدها رزم گشتاسپی. از پسران و برادران من کی گشتاسپ که زید و که میرد.

۴۰- گوید جاماسپ بیتخش که کاش از مادر نزامی یا چون زادمی به بخت خویش به کودکی بمردمی یا مرغی بودم به دریا افتادمی یا شما بغان این پرسش از من نمی پرسیدید بیک (ولی) چون پرسیدید نخواهم (= نه کامم) مگر که راست گویم.

۴۱- اگر شما بغان پسندید. دست راست (= دشن) خویش [تا روی بالا(۴)] برید، به فر هر مزد، به دین مزدیسان و جان براد، زریر سوگند خورید شمشیر پولادین (نهدید؟) [از] تی (= نوک) تا دسته (= دست پناه) سه بار بمال[ید] کت نی زرم و نی اوژنم و نی به دیبهر (= زندان) دارم، تا گویم که چه بود اندر آن رزم گشتاسپان.

۴۲- پس گشتاسپ شاه گوید که: به فر هر مزد و دین مزدیسان و جان زریر برادر سوگند خورم کت نه زرم و نه اوژنم و نیز نه به

دیبهر (زندانی) دارم.

۴۳- پس گوید جاماسپ بیتخش که: «اگر شما بغان پسندید (سهیت) این بزرگ سپاه ایرانشهر را از از مشک اِپرزین] (= مُشکو، خرگاه) پادشاه یک تیر پرتاب (پرتاب تیر، جهش تیر) فرازتر فرمایید نشاستن.

۴۴- پس گشتاسپ شاه آن بزرگ سپاه ایرانشهر را از مُشک اِپرزین گشتاسپان (خرگاه گشتاسپی) یک تیر پرتاب (جهش تیر) فرازتر فرمایید نشاستن.

۴۵- پس گوید جاماسپ بیتخش که: «آن به که از مادر نژاد[م] یا چون زاد[م]. مُرد[م] یا از کودکی به پیمان نیامدم.

۴۶- فردا روز که کوبند نیو (پهلوان) به نیو گراز به گراز (پهلوان) بس مادر با پور، بی پور، بس پور، بی پدر و بس پدر، بی پور و بس برادر بی بردار و بس زن شویمند بی شوی شوند.

۴۷- بس آیند بارهء ایرانیان که گشاد اروند روند (= شتابان روند)، اندر خون خیونان خدای (صاحب) خواهند و نیابند.

۴۸- آن به که نبینید آن بیدرفش جادو [را] که آید و رزم تازد و گناه کند و اوژند (= کشد) سپاهبد تهم، زریر، برادر تو [را] و باره‌اش ببرند. آن سپاه آهنین سُمب زریر باره [را]. و نامخواست هزاران که آید و رزم تازد و گناه کند و اوژند آن پادخسرو پارسای مزدیستان، برادر تو [را]. و باره‌اش هم ببرند آن زرین دریگبد اِباره [را] و نامخواست هزاران که آید و رزم تازد و گناه کند و اوژند آن فرشاورد پسر تو را با نیم نیزهء دروغ (اهریمنی)، که تا زاده شد تو آش از دیگر فرزندان دوست تر اداری].

۴۹- و تو را از پسر و برادر ۲۳ بمیرند (مُرد بوند)

۵۰- بس گشتاسپ شاه چون آن سخن شنود. از پیشگاه (متن = پروانگاه) به زمین افتد.

۵۱- او به دست چپ (= هوی) کارد و به دست راست (= دشن) شمشیر گیرد و تک (= حمله) به جاماسپ کند که: مه درست آور (= تندرست باشی؛ جمله‌ای که در دورهء ساسانیان بجای سلام به کار می‌رفت)، سمسار(؟ = دگال، واسطه؛ همچون دشنام به کار رفته است) جادو، چه تو را مادر جادو و پدر دروغزن بود.

۵۲- و اگرآت آن گفت نبود. که من به فر هر مزد و دین مزدیستان و جان برادر سوگند خوردم، پس من با این دو تیغ، شمشیر و کارد سرت امی ابریدم و به زمین امی اافکندم

۵۳- پس جاماسپ گوید که: «اگر شما بغان سهید (بینید، پسندید) از این خاک برخیزید و به کیگاه نشینید، چه «شاید بودن که شاید بودن. چون این [که] من گفتم شود.

۵۴- گشتاسپ شاه نی برخیزد و نی باز نگرد.

۵۵- پس آن تهم سپاهبد نیو، زریر شود و گوید که: اگر شما بغان سهید (= پسندید) از این خاک برخیزد و باز به کیگاه نشینید، چه من فردا شوم، با نیروی خویش خیون ۱۵ بیور اوژنم (= کُشم)

۵۶- گشتاسپ شاه نی خیزد و نی باز نگرد.

۵۷- پس آن پادخسرو پارسای مزدیسنان شود و گوید که: اگر شما بغان سپهید از این خاک برخیزد و باز به کیگاہ نشینید، چه من فردا روز شوم، و اوژنم (= کشم) با نیروی خویش خیون ۱۴ بیور.

۵۸- گشتاسپ شاه نی خیزد و نی باز نگرد.

۵۹- پس آن فرشاورد، پسر گشتاسپ شاه شود و گوید که: «اگر شما بغان سپهید از این خاک برخیزد و باز به کیگاہ نشینید، چه [من] فردا روز شوم و اوژنم با نیروی خویش ۱۳ خیون بیور.

۶۰- گشتاسپ شاه نی خیزد و نی باز نگرد.

۶۱- پس آن یل اسفندیار شود و گوید که: «اگر شما بغان سپهید، از این خاک برخیزد [او] باز به کیگاہ نشینید، چه من فردا روز شوم، به فر هر مزد و دین مزدیسنان و جان شما بغان سوگند خورم که زنده هیچ خیون بنهلم از آن رزم.

۶۲- پس گشتاسپ شاه برخیزد و باز به کیگاہ نشیند و جاماسپ بیتخش به پیش خواهد و گوید که: «مباد ایدون چنانکه تو جاماسپ گویی، چه من دزی رویین فرمایم کردن (ساختن) و آن دز را دربندی آهنین بفرمایم کردن و پسران و برادران و خاصان اندر آن دز فرمایم کردن و نشستن، شاید که به دست دشمنان نرسند.

۶۳- گوید جاماسپ بیتخش که: «اگر دزی رویین فرمایم کردن، آن را نیز دربندی آهنین بفرمایم کردن و ایشان - پسران و برادران و خاصان تو، رامشهر (عنوانی است که برای شاهان به کار می‌رفته است) کی گشتاسپ شاه - را اندر آن دز بفرمایم نشستن، پس آن آند دشمن، از شهر بازداشتن که توان؟

۶۴- چه آن تهم سپاهید نیو، زریر، که شود. اوژند خیون ۱۵ بیور و آن پادخسرو پارسای مزدیسنان که شود، اوژند خیون ۱۴ بیور و آن فرشاورد پسر تو، که شود اوژند خیون ۱۳ بیور.

۶۵- گشتاسپ شاه گوید: «کنون چند آیند خیون از بنهء [خویش] و چون یک بار آیند چند میرند و چند باز شوند؟

۶۶- گوید جاماسپ بیتخش که: «۱۳۱ بیور خیون از بنهء [خویش] بیایند و چون یک بار آیند، هیچ زنده باز به نشود مگر یک [تن]، ارجاسپ حیونان خدای.»

۶۷- او را نیز یل اسفندیار گیرد، ازش دستی و پای و گوشه بُرد و چشمیش به آتش سوزد، و او را بر خری دم‌بریده، به شهر (= کشور) خویش فرستد. و گوید که: «شو و گوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار.

۶۸- پس گوید کی گشتاسپ شاه که: «اگر همه پسران [او] و برادران [او] و خاصان من، کی گشتاسپ شاه و هوتوس - کم خواهر و زن [است] که از پسر تا دختر سی [تن] ازش زاده شده است - همه بمیرند، پس من این دین ویژه مزدیسنان، چنانکه از هر مزد پذیرفتم، بنهلم.

۶۹- پس گشتاسپ شاه به کوه‌سر نشیند و نیرو با او بود دوازده دوازده بیور.

۷۰- و آن تهم سپاهید نیو، زریر، کارزار آنگون نیک کند چنان که آذر ایزد اندر نیستان افتد و بادش نیز یار بود. چون شمشیر

فراز زند، ده، و چون باز کُشد (= وزد)، دهی خیون اوژند (= کُشد)، چون گشنه او [تشنه شود، خون خیون ببند، شاد بُود (شود).

۷۱- پس ارجاسپ خیونان خدای، از کوهسر نگاه کند و گوید که: «از شما خیونان کیست که شود، با زریر کوشد (= نبرد کند) و کُشد آن تهم سپاهبد نیو، زریر را، تا زرستون (زرستر؟) دخترم را به زنی به او دهم که اندر همهء شهر (= کشور) خیونان زنی از او خوب‌چهرتر نیست

۷۲- و او را بر همهء شهر خیونان بیتخش کنم، چه اگر تا شب زریر زنده [بماند] پس دیر زمانه [سی] نبُود که از ما خیونان هیچ زنده باز بنپاید.

۷۳- پس آن بیدرفش جادو برپای ایستد، گوید که: «مرا اسپ زین سازید تا من شوم»

۷۴- و اسپ زین سازند و بیدرفش جادو برنشیند و آن ژوپین افسون کردهء دیوان، اندر دوزخ، به خشم و زهر دیسته (= آبداده) و آب بزه داده [را] فراز به دست ستاند و اندر رزم رود، ببند که زریر کارزار چون نیک کند، فراز به پیش نیارد شدن...

۷۵- و از نهران از پشش فراز رود و زریر را از زیر کمر بند و از بر کُستی، به پشت بزند و به دل بگذارد و به زمین افکند، و پس بنشیند آن [آوای] پرش کمانان (ظاهراً آوای زه کمان) و بانگ نیو مردان.

۷۶- پس گشتاسپ شاه از کوهسر نگاه کند و گوید که: من پندارم که کشته شد زریر ایران سپاهبدمان چه اکنون نیاید [آوای] پرش کمانان و بانگ نیو مردان.

۷۷- بیک (ولی) از شما ایرانیان کیست که شود و زیران کین خواهد؟ تا که او را همای -دخت من- به زنی دهم که اندر همهء شهر (کشور) ایران زن از او خوب‌چهرتر (یا نژاده‌تر) نیست.

۷۸- و مان و کدهء (خان و مان) زریر و سپاهبدی ایران بدو ده.

۷۹- هیچ ایرانی [آزاد پاسخ ندهد، مگر آن پسر زریر کودک ۷ ساله [که] همانا فراز به پای ایستد و گوید که: مرا اسپ زین سازید تا من شوم و رزم ایرانیان بینم، واسپور گشتاسپان بینم، آن تهم سپاهبد نیو، زریر، پدرم را. اگر زنده یا مرده، چنان [که] هست پیش شما بغان گویم.

۸۰- پس گشتاسپ شاه گوید که: تو مَشو، چه تو برنایی و رزمان پهریز (= دفاع) ندانی و انگشت به تیر نه خوسته است (= رنج تیراندازی نکشیده است = عادت نکرده است)

۸۱- م[س]بادا [خیونان] رسند و تو را اوژند (= کُشد) چنانکه زریر، ایران سپاهبد [را] هم اوژندند [= کُشتند] پس خیونان دو نام برند که: ما اوژدیم (= کُشتیم) زریر ایران سپاهبد [را] و ما زدیم (= کُشتیم) بستور پسر او [را].

۸۲- پس بستور، پنهان به آخور سردار (= میر آخور) گوید که: گشتاسپ فرمان داد که آن اسپ که چون زریر کودک بود، برنشست به بستور ده

۸۳- و آخور سردار اسپ زین فرماید کردن و بستور برنشیند و اسپ فراز هُلد و دشمن برنشیند و اسپ فراز هُلد و دشمن اوژند تا به آن‌جای رسد که مردهء نیو پدر ببند.

۸۴- و نه دیرزمان باید. گوید: هلا درون (کمان) جان اوژنت که هموشت (= درهم بیچید، نابود ساخت)؟ هلا، گراز پیراهنت که هموشت؟ هلا، سیمرغ بارهات که هموشت؟

۸۵- چون تو هم ایدون خواستی که با حیوان کارزار کنی، اکنون کشته او [افکنده‌ای اندر رزم چون بی‌گاه او] گنج مردم

۸۶- و این گیسوان [و ریش خوهلت (= مجعد، تاب‌دار، پریچ) را باد آشفته است و تن پاکت را اسپان به پای خوسته [اند] و خاکت به گریو نشسته [است]، بیک (= ولی) اکنون چون کنم، چه اگر از اسپ بنشینم و سر تو، پدر، اندر کنار گیرم و خاکت از گریو بگیرم، پس به سبکی، باز به اسپ نشستن نتوانم

۸۷- [م] [ب] [ا] حیوانان رسند و من [را] اوژند (= کُشد) چنانکه تو [را] هم کشتند، پس حیوانان دو نام برند که ما کشتیم زریر، ایران سپاهید [را]، و اوژدیم (کشتیم) بستور؛ پسر او [را].

۸۸- پس بستور اسپ فراز هلد و دشمن زند (= کُشد) تا به پیش گشتاسپ شاه رسد. گوید که: من شدم و رزم ایرانیاں درست دیدم.

۸۹- و واسپور گشتاسپان [را] مرده دیدم، آن تهّم سپاهید نیو، زریر، پدر من. بیک (ولی) اگر شما بغان سهید (= پسندید، موافقت کنید) مرا هلید، تا من شوم و کین پدر خواهم.

۹۰- پس گوید جاماسپ بیتخش که: «هل این ریدک [را] چه او بر بخت است، دشمن اوژند.

۹۱- و پس گشتاسپ شاه اسپ زین فرماید کردن و بستورش برنشیند.

۹۲- [او] از کنتیر (= تیردان) خویش تیریش دهد و آفرینش کند (دعایش کند) گوید که: ... از من شوی، پیروز آوری، به هر رزم و پارزم تو پیروز بوی، پارنج نام آوری جاویدان، سر دشمن مرده آوری.

۹۳- و اکنون باره و درفش، این سپاه ایران هلم که تو فرمان دهی. نام آور بوی تا به روز جاوید.

۹۴- پس بستور اسپ فراز هلد و دشمن اوژند و کارزار آنگون نیو کند چنانکه زریر ایران سپاهید کرد.

۹۵- پس ارجاسپ حیوانان خدای از کوه‌سر نگاه کند و گوید: آن کیست، آن ده ساله ریدک که گردوار اسپ دارد و گردوار زین (= سلاح) دارد و کارزار آنگون نیو کند چنانکه زریر ایران سپاهید کرد؟

۹۶- بیک (= ولی) من پندارم که آن از تخمهء ویشتاسپ است، کین زریر خواهد.

۹۷- بیک (= ولی) از شما حیوانان کیست که شود و با آن ریدک کوشد (= جنگد) و او را اوژند (= کُشد) تاش آن بیشستر، دُختم [را] به زنی بدهم که اندر همه شهر حیوانان زن از او خوب‌چهر تر نیست.

۹۸- و او را اندر همه شهر حیوانان بیتخش کنم، چه اگر تاشب زنده [بود این] ریدک. پس دیرزمان نبود که از ما حیوانان هیچ زنده بازماند.

۹۹- پس بیدرفش جادو بر به پای ایستد و گوید که: مرا اسپ زین سازید تا من شوم.

۱۰۰- و اسپ آهنین سُمب زریر باره [را] زین سازند و بیدرفش جادو برنشینند و آن ژوبین افسون کرده دیوان اندر دوزخ و به خشم و زهردیسته و آب بزه داده [را] فراز به دست ستاند و اندر رزم رود، بیند که بستور کارزار چون نیو کند، فراز به پیش نیارد شدن پنهان از پس فراز شود.

۱۰۱- بستور نگاه کند و گوید که: «دروند جادو! فراز به پیش آور، چه من دارم باره زیران بیک (= ولی) تاختن ندانم، و من دارم تیر اندر کنتیر (تیردان) بیک انداختن ندانم، فراز به پیش آور و این خوش جانم برگیر، چنانکه [با] آن تهم سپاهبد نیو، زریر، پدر من کردی.

۱۰۲- بیدرفش جادو گستاخ شود، فراز به پیش شود. و آن سیاه آهنین سُمب زریر باره چون بانگ بستور شنود، چهارپای بر زمین ایستد، ۹۹۹ بانگ بکند.

۱۰۳- بیدرفش ژوبین اندازد (پرت کند). بستور بدست فراز پذیرد.

۱۰۴- پس روان زریر بانگ کند که این ژوبین از دست بیفکن و از کنتیر (= تیردان) خویش تیری ستان، این دروند [را] پاسخ کن.

۱۰۵- بستور ژوبین از دست بیفکند و از کنتیر خویش تیری ستاند و بیدرفش [را] به دل زند، به پشت گذارد و به زمین افکند.

۱۰۶- [و] درود به روان [زریر] دهد. و بیفشاند آن موی سپید به مروارید [را]. و هم [برگیرد] زرا [بفت] جامه [زریر] را خود بر باره زریر نشیند و باره خود به دست فراز پذیرد و اسپ فراز هلد و دشمن اوژند تا به آن جای رسد که گرامی کرد، پسر جاماسپ درفش پیروزان به دندان دارد و با دو دست کارزار کند.

۱۰۷- گرامی کرد و آن بزرگ سپاه چون بستور بینند همگان زریر را گریند و گویند که: ایدر چرا آمدی؟ کت (= که تو را) انگشت به تیر نه خوسته است و رزمان پهریز (= دفاع) نه دانی.

۱۰۸- [ما] [سپاه] [ان] رسند و تو را اوژند چنانکه ایشان زریر [را] هم اوژندند، پس خیونان دو نام برند که: «ما اوژدیم زریر [ایران] سپاهبد [را] و ما اوژدیم بستور پسرش [را].

۱۰۹- پس بستور گوید که: «به پیروزی داری تو، گرامی کرد جاماسپ پس، این درفش پیروزان [را]، چه اگر زنده رسم به پیش گشتاسپ شاه، گویم که تو کارزار چون نیو کردی.

۱۱۰- پس بستور اسپ فراز هلد، دشمن اوژند تا به آن جای رسد که یل نیو، اسفندیار کارزار کند.

۱۱۱- اسفندیار چون بستور بیند، آن بزرگ سپاه ایران به بستور بهلد، خود به کوه سر شود و ارجاسپ [را] با ۱۲ بیور سپاه از کوه سر زند و به دشت افکند، و ژتیش اسفندیار [ایشان] را به گرامی کرد سپوزد، گرامی کرد زند و به بستور سپوزد.

۱۱۲- پس دیرزمان نبود که از خیونان هیچ زنده باز بنماند مگر یک [تن]، ارجاسپ خیونان خدای.

۱۱۳- او را هم یل اسفندیار گیرد، ازش دستی و پایی و گوشه بُرد و ازش چشمی به آتش سوزد و او را به خر دم بریده‌ای باز [به] شهر خویش فرستد.

۱۱۴- گوید که شوا و گوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار که خیونان نیز دانند که چه بود به روز فروردین اندر اژدها رزم گشتاسپان.

۱- فرجامید به درود، شادی و رامش. بهشت بهر باد گشتاسپ پور لهراسپ و زریر، بستور و اسفندیار. به همچنین فرشاورد جاماسپان. و گرامی کرد پور جاماسپ، پادخسرو لهراسپان(۹) که خود بُرد نامند.

۲- همه او اسپوران، گوان، جنگجویان ارا گاه نیکو باد به بهشت بامی (= روشن) به آسَر روشنی نشیم ورجاوندان.

۳- همه اچیزا افزون باد، که روان انوشه باد که دین پناه باد، شاد او پیروز باد شادان زادپور شادان داراد.

۴- فرخ باد تا هزاران سال تا به روز فرشکرد (= رستاخیز، قیامت). آباد مان و میهن، مان افرارون و مال افزون باد.

۵- که شما خود بزبید دیر. آن که خواند این پهلَو نوی به شادی نام رستم مهر آبان یاد کند و آن که این پچین (= رونوشت) نوشت (من دین بنده مهر آبان کیخسرو نوشتم)

۶- کسی [که] خواند او نام ما را به نیکی یاد کند به تندرستی به این گیتی آزاد به گذشتن تن نشیم (= نشیمن، جایگاه) ورجاودان، نیک نام باد از دینی فرزندان (فرزندان دیندار) او من هم که بودم نوشتار (= نویسنده). به پیروز باد و بد هراسان دیم.

۷- پیروز و پیروزگر باد، دادار هرمزد، نماز زرتشت اسپیتمان ارا که آورد دین به مزدیسنان اویژه ارا و روان کرد به یاری گشتاسپ شاه، و زریر و اسفندیار.